

هری پاتر و زندانی آزکابان

نویسنده: جی. کی. رولینگ

ترجمه: ویدا اسلامیہ



کتابسرای تندیس

جغد نامه‌رسان

هری پاتر^۱ از بسیاری از جهات پسر بچه‌ی عجیبی بود. از یک سو از تعطیلات تابستان بیش‌تر از هر وقت دیگر سال متنفر بود. از سوی دیگر واقعاً دوست داشت تکالیف مدرسه‌اش را انجام دهد اما ناچار بود به‌طور مخفیانه در نیمه‌های شب به این کار پردازد. آخر می‌دانید، او جادوگر بود.

چیزی به نیمه‌شب نمانده بود و او در تخت‌خوابش دمر دراز کشیده بود. پتوها را مانند یک چادر، درست بالای سرش آویخته بود و چراغ‌قوه‌ای در دست داشت. کتاب قطوری با جلد چرمی (تاریخچه‌ی جادوگری اثر آدالبرت وفلینگ^۲) با صفحات باز به بالش تکیه داشت. هری نوک قلمش را که از پر عقاب ساخته شده بود به سمت پایین صفحه لغزاند. با ابروهای در هم کشیده به دنبال مطلبی بود که بتواند از آن در نوشتن مقاله‌اش با این عنوان استفاده کند: «چرا سوزاندن جادوگران در قرن چهاردهم کار بیهوده‌ای بود؟ شرح دهید.»

1. Potter Harry

2. Adalbert Waffling

قلمش روی موضوع جالبی بی حرکت ماند. عینکش را که شیشه‌های گردی داشت به بالای بینی‌اش راند، چراغ‌قوه را جلوتر برد و شروع به خواندن کرد:

افراد غیر جادوگر (که غالباً «مشنگ» نامیده می‌شوند) در قرون وسطی از سحر و جادو وحشت خاصی داشتند اما در این زمینه از شناخت کافی بی‌بهره بودند. در موارد نادری که یک جادوگر واقعی را دستگیر می‌کردند سوزاندن بی‌فایده بود. جادوگر از افسون ابتدایی آتش سردکن استفاده می‌کرد و بعد وانمود می‌کرد از درد به خود می‌پیچد درحالی که احساس خوشایند و مطبوعی داشت. در واقع، «وندلین^۱ شگفت‌انگیز» چنان از سوزانده شدن لذت می‌برد که نزدیک به چهل و هفت بار با قیافه‌های مبدل ظاهر شد و اجازه داد او را دستگیر کنند.

هری قلمش را لای دندان‌هایش گذاشت و دستش را دراز کرد تا از زیر بالش، مرکب و یک لوله کاغذ بردارد. آهسته و با دقت در مرکبش را باز کرد، نوک قلم را در آن فرو برد و شروع به نوشتن کرد. گاه و بیگاه دست از نوشتن می‌کشید و گوشش را تیز می‌کرد زیرا کافی بود یکی از «دورسلی^۲»ها هنگام رفتن به دستشویی صدای کشیده شدن قلم روی کاغذ را بشنود آن وقت هری مجبور بود بقیه‌ی تابستان را در انباری زیر پله حبس بماند.

خانواده‌ی دورسلی که در خانه‌ی شماره چهار پریوت درایو زندگی می‌کردند هیچ‌گاه نمی‌گذاشتند هری از تعطیلات تابستان لذت ببرد. عمو ورنون^۳، خاله

پتونیا^۱ و پسرشان دادلی^۲ تنها خویشاوندان هری بودند. آن‌ها مشنگ بودند و بر خوردشان با سحر و جادو قرون وسطایی بود. در خانه‌ی دورسلی‌ها هیچ‌گاه درباره‌ی والدین هری که در زمان حیاتشان جادوگر بودند صحبتی نمی‌شد. سال‌های سال خاله پتونیا و عمو ورنون امیدوار بودند که با محدود کردن او تا سر حد امکان بتوانند استعداد جادوگری‌اش را سرکوب کنند. اما امیدشان به یأس مبدل شد و حالا از این وحشت داشتند که کسی بفهمد هری در دو سال گذشته در مدرسه‌ی علوم و فنون جادوگری هاگوارتز^۳ تحصیل کرده است. در این میان تنها کاری که از دست دورسلی‌ها برمی‌آمد این بود که از همان اولین روز تعطیلات تابستانی کتاب‌های جادوگری، چوبدستی، پاتیل و دسته جاروی هری را در جایی پنهان کرده، صحبت کردن با همسایه‌ها را برایش ممنوع کنند.

دور بودن هری از کتاب‌های جادوگری‌اش مشکلی جدی بود زیرا آموزگارانش در مدرسه‌ی هاگوارتز برای تعطیلات تکالیف زیادی داده بودند. یکی از مقاله‌ها و بدترین آن‌ها درباره‌ی معجون کوچک‌کننده بود و هری باید آن را برای پروفسور اسنیپ^۴ می‌نوشت، آموزگاری که چندان مورد علاقه‌اش نبود و او نیز بدش نمی‌آمد به بهانه‌ای هری را یک ماه تمام مجازات کند. بنابراین هری در هفته‌ی اول تعطیلات فرصت را غنیمت شمرد. هنگامی که عمو ورنون، خاله پتونیا و دادلی برای دیدن ماشین جدید شرکت عمو ورنون به حیاط جلویی رفته بودند (و با صدای بلندی که همه‌ی رهگذرها نیز می‌توانستند بشنوند به‌به و چه‌چه می‌کردند) هری پاورچین پاورچین به طبقه‌ی پایین رفت، قفل انباری زیر پله را باز کرد، چند تا از کتاب‌هایش را برداشت و در اتاقش پنهان کرد. تا وقتی که ملافه‌ها

1. Petunia-
2. Dudley
3. Hogwarts
4. Snape

1. Wendelin
2. Dursley
3. Vernon